

شرح قصیده برده

(فارسی - منظوم)

ابوعبداللہ شیخ محمد شرف الدین ۱۱۲۶ھ

کاتب: عبدالجلیل ساکن زیارت شیخ رحمار کاکا صاحب

جمادی الاول ۱۲۰۲ھ

صفحات: 61

تقطیع: 31x20 سنتی مٹ

61714

دیده بیفتی یغاییل
و از غله می صوب غنا
توقیر تنگ دور میکند
توقیر تنگ دور میکند
توقیر تنگ دور میکند

وید خود را هم در این محبت نشسته تا ما دمان
مید پروردگارت زین مرض کنون شفا
این قصیده که کش نبوت بالوتیته خو ان که زود
پس فرو خواند و شنید آن حضرت و کتین نمود
در زمان دادش شفا از علت فالج خدا
گفت بیدار و صحیح و سالم از جا جیت و گفت
بسیار از دوستان او بدو از اصل ران
آن قصیده که اول او هست امنیت باز خوا
گفت چون دانسته این را کی از نظمش جز
گفت من نیز اندران محبتش بودی بوده ام
پس قصیده داد و او را و ان جز مشهور
از سر رعبت قصیده این و آن نگاه نشنند
هر زمان است این قصیده زود مداری دو
برده نام آن ازین رو گفته اند اهل تمیز
برده نام جامه خوب و لطیف و کشت است
این قصیده هست گ یا جامه تقوی و سکو
زین جهت شده برده نام آن و اهل امتیاز
و آنچه میگویند که حضرت بانام جامه داد
جامه کعبه ان ز پیر از حضرت جیر البشر
در شرح این و آن اهل خبر چون بگویند
چون چنین دانسته و کلام تو نه از اینرا محیط

عنه از ان آب و از غله
توقیر تنگ دور میکند
توقیر تنگ دور میکند
توقیر تنگ دور میکند
توقیر تنگ دور میکند
توقیر تنگ دور میکند

عقد او لو ان الفصح
گردد این کس است او را از قصیده
وصف او را است که در وقت
صدقت تو عود را رفت کند و عده
او لو ان الفصح او را است که در وقت
قبول کرده شود و در یک وقت
ای کس است او را از قصیده
خود شکر در نقل و بیاد دخل نصب
ای کس است او را از قصیده
خود شکر در نقل و بیاد دخل نصب

گردد ای کس است او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده

دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده
دیده بودی با او را از قصیده

باز کردن شیر طفل را معنی قطام
 نفس چون طفل است گر گزایش باشد و را
 باز ماندن باشد از شیر قطام ای نیکم
 مهرش و اگر جدا سازیش زان ماند جدا

۱۹ **قَاصِرٌ هُوَ مَا وَجَدَ فِيهِ تَوَلِيَةٌ**

إِنَّ الْهُوَ مَا تَوَلَّى يَصِرُ أَوْ يَجْمُ

تولیه و ای نمودن آندست ای اهل درس
 پس تولیه بچنان و آید شدن بران و آن
 یصم از اول یصم از ثانی صبت جان پاک
 شد هو خالکت یا میند معیوب و دون

معنی حرف بگردان معنی حاد بر سر
 ماست مای شریکی معنیش بر گاه دان
 هست احکام کن و وصم هست کردن و پاک
 پس هو او بگردان و بر سر از وی که چمن

۲۰ **وَرَعْمًا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ**

وَأَنَّ مَعِيَ سَتَحْلِي لِرَعِي فَلَا لَتَمَّ

شد چونه باز است حلت شیرین یافتن
 شد چو ایندن که آند لاشم مشتق از ان
 گر چرا که یافت شیرین زود ساز آنرا بدل

سوم بالفی جردین سائمه ای هم سخن
 معنی معنی ج را گاه و اسامه بعد از ان
 سکا و لغت شد چونه در چراگاه گل

۲۱ **كَمْ حَسَنَتْ لَكُمُ اللَّعْمُ قَاتِلَةٌ**

مِنْ حَيْثُ كَرِهْتُمْ أَنَّ التَّحْمُ الدَّمُ

سم بعد زبرد و دم جو پی نزد اهل فن
 کوهی داند که اندر چوب شیرین است هر

دان که تخمین است نیکو کردن و آراستن
 پس بر آرایه چشم مرد لذتهای دهر

۲۲ **وَاحْشِ اللَّهُ سَائِسًا مِنْ جَمْعٍ وَمِنْ شَيْبٍ**

فَرُبَّ مَخْصَصَةٍ شَرِّ مِنَ الْأَخْمِ

وان و سبیه نکر و کید آند که دارد به دست
 کم باشد ناگوار ای طعام اندر شکم
 پس گر سینه ماندنش از سر خوردن و آن

این و سائس بی که آن جمع و سبیه آند است
 مخصصه جمع شد بد و جمع تخم شد تخم
 کن حذر از گزافای لغت را چون حذر

باز کردن شیر طفل را معنی قطام
 نفس چون طفل است گر گزایش باشد و را
 باز ماندن باشد از شیر قطام ای نیکم
 مهرش و اگر جدا سازیش زان ماند جدا
 معنی حرف بگردان معنی حاد بر سر
 ماست مای شریکی معنیش بر گاه دان
 هست احکام کن و وصم هست کردن و پاک
 پس هو او بگردان و بر سر از وی که چمن
 سوم بالفی جردین سائمه ای هم سخن
 معنی معنی ج را گاه و اسامه بعد از ان
 سکا و لغت شد چونه در چراگاه گل
 دان که تخمین است نیکو کردن و آراستن
 پس بر آرایه چشم مرد لذتهای دهر
 این و سائس بی که آن جمع و سبیه آند است
 مخصصه جمع شد بد و جمع تخم شد تخم
 کن حذر از گزافای لغت را چون حذر

باز کردن شیر طفل را معنی قطام
 نفس چون طفل است گر گزایش باشد و را
 باز ماندن باشد از شیر قطام ای نیکم
 مهرش و اگر جدا سازیش زان ماند جدا
 معنی حرف بگردان معنی حاد بر سر
 ماست مای شریکی معنیش بر گاه دان
 هست احکام کن و وصم هست کردن و پاک
 پس هو او بگردان و بر سر از وی که چمن
 سوم بالفی جردین سائمه ای هم سخن
 معنی معنی ج را گاه و اسامه بعد از ان
 سکا و لغت شد چونه در چراگاه گل
 دان که تخمین است نیکو کردن و آراستن
 پس بر آرایه چشم مرد لذتهای دهر
 این و سائس بی که آن جمع و سبیه آند است
 مخصصه جمع شد بد و جمع تخم شد تخم
 کن حذر از گزافای لغت را چون حذر

کسب مدانات آده نزدیکتین یا دیگر
و نیار اہم بصورت ہم بسیر فاتی است

حاصل مع کفون بشنو کہ بہت ان دلیدر
بس برابر ہمیش در علم وجودین لایق است

۳۴ و کلمہ میں رسول اللہ ملتس
عرفان البحر اور شفا ص ۱۱۱

ملتس جویندہ بہت خوف شکاف آب
جملہ دریا شد کف آب ز کھ فضل او

رشف باشد کدم آب یا فرات آب
جملہ خزان دم آب ز ابر بزل او

و واقفون لدیہ عند حدہم
میر تقی العلم او من شکلة العلم

نقطہ آن خیریکہ شد زیر وبالای حروف
جمع حکمت دان حکم و در علم و حکمت جو مراد

شکلہ بالفح شد اعراب حروفی با و من
بہت الفاظ و کتب بر قول ماکن اتمام

نقطہ و اعراب مالفاظ را لازم شد
جملہ استادہ بحد خود بنزدش در حنا

کی معانی را بان دو احتیاجی آدہ
لفظ ہمیش علم او اعراب نزدیکتین

حد ایشان نزد آن کف انواع حجب
یعنی او حل بہت اجزا او او صد صدو

حد اعراب و حد لفظ نزدیکتین
چون لفاظ اجزای او اراق لب تسکین

زانکہ مجموع کمال صوری است و معنوی
گفتہ آجبا نام احمد نام جملہ انبیا است

سوی او کردہ اشارت مولوی در
گفتہ دیگر چونکہ صد گوی نو دم میں ہا

چون دانستہ میدان و غفلت کن رہا
زانکہ در اکثر نسخ مالفظ شکلہ دیدہ ایم

کما اختلاف واقع بہت این بہت
کتب در بعضی بجایش لفظ شکلہ دیدہ ایم

رندران نسخہ حکم ہم باد و فتحہ دیدہ شد
اولین با کسرہ زون اپنے کان در لکام

کاملاً در بعضی بجایش لفظ شکلہ دیدہ ایم
گویت مع این دو لفظ کز وی بہت

نہت شکا بہن بود در لکام رخش کل
کتب بہتر معنی اول بود زیرا کہ بہت

بہت در بعضی بجایش لفظ شکلہ دیدہ ایم
این بود مثل رسول ما و آن مثل مثل

شکلہ جملہ صحت
کسب مدانات آدہ نزدیکتین یا دیگر
و نیار اہم بصورت ہم بسیر فاتی است
حاصل مع کفون بشنو کہ بہت ان دلیدر
بس برابر ہمیش در علم وجودین لایق است
۳۴ و کلمہ میں رسول اللہ ملتس
عرفان البحر اور شفا ص ۱۱۱
ملتس جویندہ بہت خوف شکاف آب
جملہ دریا شد کف آب ز کھ فضل او
رشف باشد کدم آب یا فرات آب
جملہ خزان دم آب ز ابر بزل او
و واقفون لدیہ عند حدہم
میر تقی العلم او من شکلة العلم
نقطہ آن خیریکہ شد زیر وبالای حروف
جمع حکمت دان حکم و در علم و حکمت جو مراد
نقطہ و اعراب مالفاظ را لازم شد
جملہ استادہ بحد خود بنزدش در حنا
حد ایشان نزد آن کف انواع حجب
یعنی او حل بہت اجزا او او صد صدو
زانکہ مجموع کمال صوری است و معنوی
گفتہ آجبا نام احمد نام جملہ انبیا است
چون دانستہ میدان و غفلت کن رہا
زانکہ در اکثر نسخ مالفظ شکلہ دیدہ ایم
رندران نسخہ حکم ہم باد و فتحہ دیدہ شد
اولین با کسرہ زون اپنے کان در لکام
نہت شکا بہن بود در لکام رخش کل
کتب بہتر معنی اول بود زیرا کہ بہت
بہت در بعضی بجایش لفظ شکلہ دیدہ ایم
این بود مثل رسول ما و آن مثل مثل
کتب بہتر معنی اول بود زیرا کہ بہت
بہت در بعضی بجایش لفظ شکلہ دیدہ ایم
این بود مثل رسول ما و آن مثل مثل

يُظهِرُ أَقَابَهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّم

أَقَابُ بَرَجِ فَضْلِهِتِ وَأَيْتَانِ إِخْرَانِ
نُورِ حَبْدِ إِخْرَانِ شَدِيدِ مَقَادِيرِ أَقَابِ

مُسْتَعِدِّ زَلَّةٍ وَأَوْشَانِ جِهَانِ
قَدْرُ حَبْدِ ابْنِ رَا شَدِيدِ بِنِي مَامَا

أَكْرَمُ مَخْلُوقَاتِ بَنِي زَانَةَ خَلْقِ
بِأَحْسَنِ شَتْمٍ بِالْبَشَرِ مَتَمِّمِ

مَعِ أَكْرَمِ مَخْلُوقَاتِ كُنْ كُنْ كُنْ
مَعْنَى أَنَّهُ خُودِ حُجُوبِ وَجْهِ سَيِّدِ
بِرَّ بَالِدِ شَرِّ شَتْمِ كَانِ كَانِ دَهْ رُويِ
أَوْجُ حُجُوبِ وَجْهِ سَيِّدِ وَطُفُفِ وَدَلُوبِ
بِكِرِّي دِلْخَوَاهِ جَسْنِ وَبِشْتِ مِثْلِ

بِسْتِ بِنِ فَضْلِ عَجَبِ دَلِ قَرِينِ سُوَيْسِ كُنْ
بِرَّ بَالِدِ شَرِّ شَتْمِ كَانِ كَانِ دَهْ رُويِ
أَوْجُ حُجُوبِ وَجْهِ سَيِّدِ وَطُفُفِ وَدَلُوبِ
بِكِرِّي دِلْخَوَاهِ جَسْنِ وَبِشْتِ مِثْلِ

كَالْمَهْرِي تَرَفٍ وَالْبَهْرِي شَرَفِ
وَالْبَحْرِي كَرَمٍ وَالْقَهْرِي مَهْمِ

زَهْرُ بَالِغِ وَشُكُوفِ دَانِ وَقَلِّ وَابْتِهْ تَرَفِ
جَمْعُ مَهْتِ دَانِ هَمَّ وَانِ رَا وَأَنْ مَصْدَرِ مَضَا
وَزَعْمِ مَهْتِ رِيحًا شَدِيدِ شَجَاعَتِ مَحْمُودِ
وَهَرِ كَسِّ دَرِ فَارِسِي كُونِ مَرْدِ رُوزِ كَارِ
شَا عَرَانِ هَمُورِ زَرُويِ مَجَازِ أَفْعَالِ رَا
رَازِ مِ سَبِّبِ مَهْرِي كَرُودِ وَهَرِي كَرُودِ
أَزْ مَجَازِ رَا مَهْرِي سُوِي حَقِيقَتِ بِنِ كَرَامِي
دَرِ نَبِي كُوِي جَوْنِ كَلِّ مَهْتِ وَدَرِ بَرِّ كِي جَوْنِ مَهْتِ
مَهْتِ جَوْنِ دَرِ مَاهِ بَخْبَشِ بَلَدِ زَرُويِ قَرُونِ
مَصْرَاعِ أَوَّلِ صِفَتِ زَهْرِي مَهْرِي

بَادِ وَفَتْحِ نَارِ كِي دَانِ وَطَرَاوَتِ بِي خَلْفِ
بِي شِ اَزَانِ لَقَطِ عُلُورِ دَانِ مَقْدَرِ بِلْ كَذَا
وَهَرِ رَا لَقَّةِ شَجَاعِ وَرِزَانِ مَجْلَدِ رَا سَمْتِ
مَهْتِ كُوِي بِلْ هَلَا نَامِ جَوِي وَنَامِ دَارِ
مُسْكِنِ رَسَادِ سُوِي وَهَرِ بَادِ كُنْ مَرَا
مَرِ فِلَانِ كَشْتِ جَوْرِ مَهْتِ هَمَانِ آزْرُودِ
لَقَطِ رَا دَالِ سَبِي كُنُونِ اَزْ دَرِ مَعْرُوبِ رَا
وَبِنِ صِفَتِ مَهْمِ كِي سَرَاوَرِ حَبَابِ الشَّتْمِ
دَرِ شَجَاعَتِ مَهْمِ وَنِيَا بِلْ لَزْ دِيَا قَرُونِ
مَصْرَاعِ ثَانِي فِي بَيَانِ سِيرَتِ آنِ حَضْرَتِ

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'وَقَابِ اِدْعَاءِ اَرْوَاهِ' and 'وَكَمِ اَرْوَاهِ جَهَنَّمَ'. The notes are written in various directions around the main text, providing commentary and additional verses.

**كَانَ بِالْبَيِّنَاتِ مَا بِالْمَاءِ مِنْ بَلِّ
حُزْنًا وَبِالْمَاءِ مَا بِاللَّحْمِ مِنْ حَرَمٍ**

بسی حرم وزن کرم شعله زدن چون نخل
و آنچه بود از شعله در آتش آید نگیرد

این بلل کان هست بر وزن صل با تری
آنچه بود است از تری در آتش را رسید

**وَإِلْحَى تَهْتَفُ وَلَا تَوَارِسُ سَاطِعَةٌ
وَإِلْحَى لِيَهْمُ مِنْ تَعَايٍ وَمِنْ كَلِمَةٍ**

لعبه از آن از حقی مراد در موت و آن کلمه
زاده است النون زاده در خام بیغران
راسته را بوده از مع و لفظ آن هم

تهتف آواز کوی نه بنده بیچکس
قوم جن آواز میگردد خوش کامی جان
نور او تابان شده آفاق گشته برز نور

**عَمَّوْ وَصَمَّوْ فَاِعْلَانُ الْبَشَائِرِ كَيْفَ
تَسْمَعُ وَبَارِقَةٌ الْاِنْدَائِرِ كَيْفَ تَشْتَمُ**

شد جزایم خوش و جمع بشیره باشد آن
شیم با فتح نظر کرده سیورق است پهن
نه به سیورق ترساند است آن دم دیده
کان که خواهد بر در فر ما و کند و پیش قبول
در خواهد بر در فر ما نش مرد با صد وبال
اعتقاد بر گزیند و مذاحمه مختار را

معنی اعلان شد اظهار و است بر یکمان
بارق برقی است و اندارت بگفتم پیش ازین
کور و گزشتند کفار و خورشنده شد
یعنی آنم کابین و جن گفته احوال رسول
باشند و باراحت و آرام و با جا و جلال
لیک تنبیهی از آن حاصل شد کفار را

**مَنْ بَعْدَ مَا الْخَبْرُ لَا وَامْرَأَةٌ كَيْفَ
بَانَ دِينُهُمْ الْمَعْرُوجُ كَيْفَ لَقِيَهُمْ**

آن بقم یعنی نمی خرد نمی باید روان
رابط آن از حد رسبت اولین یعنی عمو
کز جهان خواهد شد وین کج ایشان همان

معنی معراج آمد کج شدن دان آن عوج
لفظ من بعد که آن آغاز این است عوج
کور و گزشتند چون گفتندشان را کابینا

از این آیه که در آن است
بسی میخیزد مردان بر
نفسه را دوست دارد
مان که آید در این
هم چنین صافی الموت
الطعنی غیر از طعن یعنی
تقوای هم مگر در سینه
این که با غلبه صافی الموت
استقبال نمودن از طعن
بسی میخیزد مردان بر
نفسه را دوست دارد
مان که آید در این
هم چنین صافی الموت
الطعنی غیر از طعن یعنی
تقوای هم مگر در سینه
این که با غلبه صافی الموت
استقبال نمودن از طعن
بسی میخیزد مردان بر
نفسه را دوست دارد
مان که آید در این
هم چنین صافی الموت
الطعنی غیر از طعن یعنی
تقوای هم مگر در سینه
این که با غلبه صافی الموت
استقبال نمودن از طعن

وَبَعْدَ مَا عَايَنُوا فِي الْأَلْفِ مِنْ شَيْبٍ مُنْقَطِعَةٍ وَفَقَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ صَنَمٍ

باد و ضرر دان شهب جمع شهاب آن بود
القضا صحت است قضا و دفعی با فتح سخت
خیز چون دیدند این کز کنا راسمان
شعلها اش آن است ملدیک زودند

شعله آتش که شهبها در هوا پیدا شود
دان موافق پس صفت آن که ملکوم در است
شعلها افتد چنانکه اندر زمین افتد بنا
مر شیا ملین را وزان مر جوم و خسته شده

۴۹ حَتَّى غَدَا عَنْ طَرِيقِ الْوَحْيِ مِنْهُمْ

مِنَ الشَّيَاطِينِ يَقْفُوا ثَمَّ مَنَعِي

معنی لفظ غدا شد هر زمان عاقل محال
لنظ یعفو واقفودان و قفودان اقتدا
تا که گشت از جرح اندر منم هر کس در به

و ز طریق وحی مقصود است اینجا ریمان
اشرحوا بالکسرین معنی غضب ال قفا
از شیاطین یک پس یک تا ختیه مانده بود

کانه من با ابطال ارمه

او عسکر بالخصی من ترا حلیه

شد بر بگریختن ابطال شجاع بطل
ا برید با فتح اول جوان و مالک ای خلیل
پس حیه شد سگر زره راحت آند کف دست
گوئی آن بودند دیوان لاین وقت گیر
با جو آن لشکر چون بکونت سوشا تا فخر
زین دو مصرع هر یکی بر قهر موقوف است
قصر مصرع اول آنکه شای در یمن
بر رواج کعبه بر رو نقش آن ترا از خا
گفت تا مردم نیاید نمی کند انرا طواف
پس یکی شریف کرد الوده آن را بر
صح چون شد مطلع شاه لاین بر حال گشت

و ان شجاع و پهلوان باشد کن با ماجد ل
نام شخیه دان که بود او هم ترا صحا قبیل
رحی دان انداخت تا باشدت برین دست
چون سپاه ابر هم اندر دیدت تنه تیز
سنگ زره زرد دست او شدت انداخت
کال بنزد عازف تا رنج نامعوف است
بها که جهل حماقت بره مردود ز ط
برد رشت خانه در شهر خود کرد او بنا
گشته خواهد شد که گو می کند این را خلد
کرد در آن خانه ناپاک را ناپاک تر
کابل مگر بر خود طاقمه با کینند جفت

کعبه مارا چونان الوهم کردند از حد
 پس گرویی را بقیه کرد آن لهن تنزخو
 کبی سپه رومی بر دستان کعبه مکه خراب
 بود چون در پیشش یک فصل رتبه خرد
 چون رسیدند آن سال تزدیک کعبه پیشش
 کرد ز الهام الهی با کرده خیس جنگ
 آمد در آمد در هوا فوجی ز غمنا شد پدید
 خورده تر بودند ز کجاست در مقام بوی
 سنگ را از کرده اند آن قوم را و هر که را
 شخص و مرکب هر دو را مردند از بیابان
 اگر آن ناک را مردند آنجا و اقل
 بود همت روی واقعه در سال میلاد رسول
 قه مصرع نماید گویم اکنون گوش کن
 مشرکان بودند پیش و مؤمنان که در کن
 نالمان حضرت کف از سگ سینه سوزان
 ذکر آن کرده است در قرآن اخذ و نوازی
 کسی مانند مشرکان الله چیز زان کفش
 شد جهان تا یک پیش دیده تیره دلان
 شهرم گشته جای و ما هم بگریمتند
 هم بعد این امر واقع گشت هم اندر حینی
 چو درین مصرع بسوی معجزه ایما نمود
 بر خوارق کز پیش نبوه شد پدید

کعبه شان گرز ما ویران شوفا مارا رسد
 غیرشان ابر هم کرد و بد گفت آن عدد
 تا ز ما انعام یاب پس سپه شد در شتاب
 زین سبب گوی بندش اهل قیل اهل درون
 سجده کرد و دستش گردید بس از دعای
 بر پرید از چهره آن بتی ستام غ زند
 نام آن غمنا ابابیل است از مرد رشید
 هر یکی را سنگی کمان خورده بود از خود
 سندیزه آمدی مرد روی شد زین سرا
 نزد کعبه بت پرستان را چه پند و ننگ
 در فرار افتادند ز قهر حرام نزل
 یافت از تخمیش کعبه این چنینی در حصول
 بود روی در صفوف حریف مقصود
 مومنان را بجز دوج از ترس و هم اند
 برگرفت و کرد پرتابش بسوی مشرکان
 مار میت از رمیت و کفن الدریه
 آمده در حیم این را حفظ کن شود این قفس
 روز روشن تیره عقب سدر آن غافل
 مومنان در تاختند و خون این را خند
 تیره زین کرد راحت و گفته را حیم
 باب ذکر معجزات کف این را کشود
 نام آن کعبه از ماست هر مرد و حید

وان خوارق را که از لجه نبوة ظاهر است
تا گفته معجزات آن با نجا ذکر اوقات او کرد و گویند

نام گفته معجزات آن عالم که ما بر است
و اگر بعضی معجزاتش مکتبهای ذوقنون

بند آیه بعد تسبیح بطنها
بند اسبج من احتیاء ملتقم

بند شد افکنده و نصیبش لعل مضمومت

بند نماند را به نزع خافیه دانش بر است

اسبج معنیس تسبیح خواننده بود

بست از ان مقصود یونس خوش است

ز اند یونس را حو مای در شکم کرد سبب جا

خوانند تا چهل روز تسبیح و از انجا شد

ملتقم با ضم اول حوان و لتکین دوم

نیز با کسر چهارم حوان و با فتح سیوم

معنیس لقم گفته است لیکن زان مراد

نیت آن مای که یونس را بطنش چای داد

بیکان افکنده است افکنده آن با کتشی

سگر بره را ایست چشمن دو دستش

راست چون افکنده یونس که با تسبیح لجه

از میا رود مای ماییش در ربود

حاصل آن کان سگر زه در دو دستش از زمان

خوانند تسبیحی که بشنیدند آنرا مردمان

نیت سنگ تسبیح سنگ از معجزاتش بوده

ورنه از سنگ تسبیح خود نشنوده

۴۲ جَاءَتْ لِذَعْوَتِهِ الْأَشجارُ ساجِدَةً
تَمْشِي إِلَيْهِ عَلَى سَاقٍ بِلَا قَدَمٍ

ذعوة آمد خواندن و اشجار شد جمع شجر

وان شجر باشد در وقت مشکن رفتن

آمده نزدش درختان چون شاخ خود

سجده کرده سوی او در پیش او خم کرده

۴۳ كَانَتْ سَطْرَتُ سَطْرًا لَمَّا كَتَبَتْ
فَرَعًا مِنْ بَدْيِ الْحَطِي فِي اللَّحْمِ

فرع باشد شاخ و جمع آن فرع است

سبب لقم وزن رقم رای که در وی مروی

گوئی آمد سطر سطر ای بند خوره

شاخهای آمد درختان چون کشیده بره

روز آن حضرت لجه بود و محتاج کا

حاجت کار ضروری شد مر او را آشکارا

دید در پیش لب اما سایه پدید نمود
کرد اشارت هر درختی را و آمد سوی او
آن در حنا مثل قبه گشته اند و بعد از آن

لیکن از دورش درختی چند دور از هم نمود
داشت سایه فخر از تارک فلوبی او
بر سر هر دو قدش کرد دست بر پایه بان

۴۴ مثل الغمامة التي سائر سائرة
تقیه حر و طینی للهجیر حر

تو غمامه دان لبش چون ابرو تقیه
حر جواره باشد و گرم و طیس آمد شو
پس هر آید و با جیم است بر وزن اسیر
آن در حنا رفته چون آن از خوش کان
نقل کرده شد که رفت آن سر و جمله انام
قطعه بر بی در آن ایام چون گر مابده
هر کسی که حال را می دید دانسته روان
گر تو گویی که این زار ما صا بود آخر چرا
ذکر این بر طرز تشبیه است بر طرز اصل

از وقتیه کان نگهبان است ابرو تقیه
رو مراد آمد هوا یا آفتاب بر نور
نیز در دست آن همی شد گرم شدن باید گیر
هر جا میرفت مرغی بفرمان خدا
پیش ایام نبوه بهر سودر سو شام
بر سر آفتاب لعل سائین است
کز جهان شنیدیم چو پند این ز پان جوان
در میان مغز اش دست میگویم ترا
لفظ مثل است اول آن فرع را نیز اصل

۴۵ اقتسمت بالقمر المشق ال له
من قلبه نسبه مبرور القسم

چون قسم خوردن لغرض نباید جان من
پس قمر ماه آندای بدم و بعد از شب
مشق است با فتح بین لبش کافه است و دیگر
میخورد سوگند مایه اش دو نیت که هست
چون دل او تیز شد بشکافه لبش همیشه
نقل کرده شد که روزی اهل آمدند

لفظ ریش از قمر باید مقدر داشتن
پس از آن گویند نام آن هلال اندر
حاصل مبرور بهر است در حاصل
باجل پاکس مراد است کمال لبش است
نسبت نیل است لکن بر سر آفتابش
تردأ کفرت که ما است دین تو دینی تو

بکر

لیک اگر خواهی نمودن معجزه از آسمان
 ساحران را دست بی باشد در اجام زمین
 گردد اجرام سماوی می توانی کار کرد
 گفت از من پس چه میخواهی گفتند که
 پس به سبب اشارت کرد حضرت سه ماه
 ماه از نزدیک دور آن شد و ندیدند
 سرکان آن حال ^{دیدند} گفتند که
 چون بدو ایما آوردند از نزدان غضب
 نیز منقول است که حضرت شب مواعظ
 مکتبه کرد در راجحش و سینه اش را کرد شوق
 پس دلتش را نیز شوق کرد و آب ز نیش
 پس درون سینه اش نهاد و بروی بر
 بی از خون شد و بی در و دید وی الم
 چون گویم شوق قمر و البته هم شوق قلب
 میخورد سوگند شوق به که بی شک شوق دل

کز زمین باور نمیدارم بت ای فخر زمان
 گرنمای معجزه از آنها نمی باشی غلامین
 پس سوزی ترا کی می توانی انکار کرد
 ماه را دو نیم سازی جمله را باشی تو سر
 ماه بلاد و نیمه شان از انکشت آن عالم پنا
 پس فرام آمد و کلها حیرت چیدند
 طرف جادو و شیت می بینستش در جاسو
 شد برایش نازل و گشتند دوزخ را ^{حظ}
 در حرم کز چرخ جبریل آید فرود
 پس دل او را برون آورد از فوای حق
 شست از علم و ز حکمت کرد لبریز آند
 در زمان به شد زان رنجی رسیدش بی خرد
 پس به گردون بردش و زد بر سرش علم
 پس طلای معنای بیت چید شده به قلب
 آفت است و واقع این را حفظ کن

وَمَا حَوَى الْعَارِمُ خَيْرٌ وَمَنْ كَرِهَ
 وَكُلُّ طَرَفٍ مِنَ الْكُفَّارِ غَنَّةٌ عَمَّهُ

تو حوی را جمع کردن دان بفتح مهمل
 ناظم از خیر و کرم پیغمبر بود که خواست
 آنچه از خیر و کرم کرده است در خود جمع غار
 نقل کرده شد که چون گفت اشکارا دین رسول
 ز الصادق اهل مکه گردن اکثر تاضنت

لفظ من باشد پان ما، موصول وصله
 محض خوانند و کرم آن هر دو لقی گفت است
 چشمهای کافران زان گشت نامپنا و تار
 کرده اند اهل سعادت دین با پس را حقو ل
 از سقاوت در ده فرمانی انکشتا قند

۹۸۵۳

وز حد مر مومنان را میرسانند در پنج
 روزی آمد و حی بر حضرت که از آنکه بر آ
 مومنان را نیز فرموده که بجای میسر وند
 بعد از آن اصحاب خود را داد حضرت اینج
 یکت میل راه چون رفتند داشتند نشان
 بهتر آن باشد که جای خویش را اینجا تن
 بود عاری در میان کوه کورای همیشه
 در میان عاری و پیش رفتند و صبح دم
 گفت بر آنس چون رفتند نشان زنده ز ما
 پس بقصد حقی نشان جمله بیرون آمدند
 تا کوه نور رفتند و از آنجا پیشی تر
 پس رجعتی خود معلوم گشتند آن گروه
 اندران دم غلبه می شد حکم حق برید
 آنچنان نیکو تفید او خوب رو بود خویش
 ام در اندم یک کبوتر عاری را برداشت
 پس در اندم مشرکان آنجا رسیدند و گذر
 پس بگرد عاری برگشت و کبوتر بر پرید
 گفت ابو بکر زمان با حضرت خیر البشر
 پیشی ما راه بیند گفت نشان حضرت که مان
 چه گانداری تو ای خمر صد اقت را تو حرم
 مشرکان سوئی قدم اصلدند دیدند ای عزیز
 آنیکه گفت از دروغ عاری خوردند وقت کسی

مومنان را لازم آمد پنج در دیر است
 دین خود را بهتر کن سوئی اندید مگر ای
 بعد چندین کمان مغلوبی آن میشوند
 پس با آنکه با ابو بکر آمد از کوه بدر
 کابل که از عقب آمدی جوان نشان
 باز چون خود رفتند ای که قدم در نیم
 سوئی آن حای روان گشتند در پیشی
 مشرکان گشتند از آن واقف خود ندیم
 بعد از بی یابد درخت دین سال زنده
 بر بی آن هر دو فرخ پی قدمها زدند
 از نشان پای نشان بید از نشان اثر
 باز گشتند و همیدند در اطراف کوه
 بر در آن عاری تار و بود خود را در بنی
 کانه دیدی گفت که ای خورشید
 بیضا بنهاد ز امر از دبالد و بست
 سو سو کردید و میگردد هر جانب نظر
 خوشی مهر بیضا هر دم بگردید و برید
 کین زمان ز ایشان که سوئی قدم بیند
 سنا و باش و غم محو با با سست قیوم جان
 در حق آن دو که کابرد بود نشان را معلوم
 و رکیه دیده سبت هم نامد چشمش هیچ چیز
 شاید روز از ایشان بیاید و گشتند

گرچه عاری

گر کسی در غار رفته یا می نهد شکست
تا رو بود عسکرت آخر کجا مازنی جبا
این سخن گفتند و برگشتند ز اینجا آن فرقی
این تماشایی که آن سیرغ قاف غرو جاه
بعد از آن از غار بیرون آمد ماه صدف
قصه را بود سبب طویل یک کردم اقتدار

پس کجا ماندی کبوتری که در بیای نیست
پس درون غار چون باشد عسکرت کجا
یک یک گردید در دریا حرا بی غسرت
زیر دام عسکرتش داشتی از بد نگاه
شد روان سوئی مدینه یافت خلقی منبسط
ز آنکه قاری را در اینجا بر قدر آید بکار

۴۴ فالصدق فی الغار والصدیق امیر
وهم یقولون ما بالغار من ارم

صدق باشد راستی و زان امیر را بخوانست
امیر است از دهم کان در لغت آما س بود
پس ارم با فتح نزه بخوان و کسر را
امیر بود دهم بود بگرد غار و در آن
ز آنکه نشان بودند پیوسته حلم و بردبار

صادق و مصدوق و محض صدق را خوانی بجا
خواست از آن خشم و غضب کز روی ورم
معنیش باشد احد یعنی سب همسرا
خشمگین اصلا نمیشدند از حقایق کافران
کافران گفتند با شکست در کنج غار

۴۵ ظنوا الحمام و ظنوا العنکبوت بها علی
خیر البریه لکم تانسبح و لکم

چون حمام اکنون نفع مهاد ای خورده دان
سبح باشد بافتن پس حوم برگردید است
مشترکان آنند گمان بردند کان حضرت اگر
بی کبوتری برید یا فی تنید یا عنکبوت

معنیش باشد کبوتر پس بریه خلق دان
لم تخم را مشتق از ویایی تراگر دیدن است
در میان غار رفته مرغ کی ماندی دیگر
لف و نشتر ما مرتب یافتن دریا نبوت

۴۶ وقایة الله اعنت عن مضاعفة
من الذر و عن عالمین الاط

چه بود اعانتی کردن تو در دهم ده
چه بود دعا بلند که اطم باصنعتین

جمع ذر آید ذر و ذر و ذر با کسر زار
جمع اطم دان که باشد قلم با زین

حفظ انزوبی نیاز یا داده در وقت گزند
یعنی از آهنگ خفمان یا بچرخش میزنند
لکن انزوزیمه بنوعی را بی نیاز
بهست در بعضی نسخ ایجا لقصی که یک
لیک در بعضی نسخ یابی مؤخر منزلش
ماهم آن خوش کرده ام و هم در ایجا نشی دریم
زانکه آن قطعه بیان حال خورشید است
لکن این ابیات بهست اندر بیان معجزه

از زره های دو تا و قطعه های بس
یا درون قلوب بنشینند و زایشان می دهند
کرد و از وی میگویند دشمنان را دست باز
و اقع آن قطعه که باشد اولش ما سینه
پیش از آن بیتی که می بینی خدمت اولش
می نیاید پیش در ایجا در سینه گذر
و در ایجا هم بیان حال واقع گشت نیز
در میان آن بیان حال خود در چه مره

لا شکر الوحي من روءى آياته
قلبا إذا نامت العينان ليلى

وحی باشد آن جز کمان را فرود آر ملک
تا ن کن الفار وحی خورک این کار مل
رفته بود از عمر آن حضرت چه سال تمام
در او ایلی تا شش ماه آمدی و حسن نجاش
چون دلش سیدار بود و خفتش از بی با

بهست رو یادیدن اندر خوارت در وی است
زانکه چون خفت و وحشتش بودی سیدار
گویند یافت و شد مگر کل خلاق را نام
مگر آن هم وحی هم توان شدن در سینه با
رو و خوار سیداری است او را معجزه بی عاقل

فذلك حين بلوغ من نبى
فليس ينكر فيه حال محمدا

ذاک است ام اشارت به نام شبر
مخلم با فتح چهارم معیتش باشد بلوغ
بوده بهست آن وحی وقتی که نبوت
را رسید

سویا وحی خوار مذکور ای زمانه میگوید
و ر بود با کسر چارم بالغ است آن پدید
چون توان شد مگر جای که در وی پدید

تبارك الله ما وحي بكتابه
ولا نبى على غيب منهم

چون کسی را می شود عارض تو در عجب
بزرگان او را تبارک الله آید زان سبب

چون از آن

چون از آن

چیز بگفت و می نیت از خود داشته

۸۴۴ **کما جئت وصبا بالسنن الحقة**
واطلقت اربابا من رقة التمر

کم لقمه در عصب بپار شد ای تیز هوش
بس و صب با فتح اول دان و کسر مهله
مس شده مالیدن و راحت شنید یاری
بعد از آن لفظ ارباب چون تو بروزی
رقه دانی رسیان گر باشدت خزا بجا
آمد مرکب شد بر اوق و بوسند آند فرجش
تیز بس محتاج را دستش مای دانه است
نقل کرده شد که در روز احد چون خونان
تا گمان چشم قاده این نمان را رسید
آنچنان زخمی رسید از دست احد ای
رفت پیش حضرت پیغمبر و حاش بلفت
حالی آن حضرت بد خلق چشمش را نهاد
پاشد آن چشم و خد اجشید نور دیگرش
نیز منقول است کاندیش آن حضرت را
گاه گاهی می شود دیوانه این فرزند من
کرد قی آن کودک آند بر دلش آودمان
شد روان در راه تا شد از نظر مانا دید

معنی ابراست صحت دادن او را در گوش
و آن بود بیمار چون صحت و صفا خلق
بست اطلاقه را نکردند اندامش ازین
معنی آن است حاجت می هم ای سگ و نجس
حبیب معنی لم نوعی است از دلوا سگ
و ادب بیمار را صحت بمالید نقش
بانی او را دم از بند صنون کت داده است
حکایت مکررند با حضرت پیغمبر و سنان
زخمی از کفار کوه امید بنیای برید
کمان گرامی چشم او از چشم خاند شد جدا
کین دم ز رخسار سنان کافران این صفت
در میان خانه چشم شدش حاصل چراد
بعد از آن آن چشم بود در چشم دیگر پیش
گفت کایا غیر تو دیگر نیت بار مانی
حضرت از شفقت بر او مالید در
اندر آن یک حال نور چون بوسه گمان گمان
بعد از آن ناز نسبت او آند بجز را بر گزید

۸۴۵ **واحب السنه الشهباء و دعونه**
حتى حلت عمره في العصر الدهم

توسعه دادن سال و شبها و ان سبب انا از ان
بغ دعوه دعاستدگان ز نزد ان جتن است
غره بالضم روشن آمد جمع عمران عصر است
پس دهم را باد و ظهر خوان که جمع ادم است
زنده کرد و تازه سال مرده بترمرده را

خواست سال مخط کار ان بود از سبب
پس حکمت است از حکایت است قول من است
معنیش که روزگار و وقت در هر روز است
معنیش شد بسیار هم گفت گوام است
دعوتش تا گشت روشن روز باقی صفا

بَعَارِضٍ جَادًا وَخَلَّتِ الْبِطَاحُ بِهَا
سَيِّبًا مِّنَ الْيَمِّ أَوْ سَيِّدًا مِّنَ الْعَرَمِ

عارضی آمد در وجود آمد بفتح بارش
پس بطاحت جمع البطح شد که سنگسار بود
پس عرم با فتح اول خوانی و کسر وسط
کافزانی را که در شهر سجا بودند نشان
ساعتش زنده بان امی که بارید چون
سنگ لاهی را که می آید چشم که
نقل کرده شد که روز جمع آن جز البرشیر
کای بیخیز باران رنده را علت سبب
هم حلالی هم به نام می طیند از بهر آب
بوده مهبت آنند نشان از عالم نهان
آنقدر بارید که بر سمور و ان شد جوها
واندر ان جمع سوئی منبر آ کفر جویت
کای بیخ از کثرت باران جهان کرد خراب
حاله آ کثرت دعا فرمود و باران است
چون جبین دالت میاید که انجا جاسیل

لفظ او معنی ای ان در درین نشو و نحو
سبب بالفتح بود ای که جاری می شود
نام یکدی است آن گفتم سر سرری غلط
سیل از ان وادی رسید و کردی نام و نشان
تا که مگردی جبال کجا می رود گمان
کای از دریا صفت یا سبب که از وادی رسید
بود بر منبر که یک شخصی در و آمد ز در
آتش مخط و بلا و برج گشت افزوده
رحم کن که از آتش حیرت دل ناسد کتاب
حاله آ کثرت دعا فرمود و شد بر عیان
تا به کفر جو باران بود از حکم خدا
آمد آن شخص خستین پس دعا تعجیل و
رحم کن بر ما دعا فرماتوی ما را است
وضع شد بر وجه سحر گشت و خلق شاه
را از خانی برزه گوئی بی تمیز کاسیل

چند بیت و ایمی و مستقیم و رنگ و مزه
اولش زشت آخرش زشت و میانش نیز زشت
در میان عقد گوهر است چون خنجرها
غایت جمل آنکه اولفته که خوب آورده ام
شاعر را بود دست بایسته بجا چون بود
کسنگ در زشتارخان شویش را انتقال
ماهم آن را بر سفاک فلت اکلیم

کرد لاهق یافته از خلق لقرین جا نزه
قایم زشت و روی زشت و میانش نیز زشت
در دور و نا میگر ما راست چون خنجرها
شعر خوب را شش خوب بلخی کرده ام
بی شعر دیگران معنی و لفظ اندیش بود
بر کس از زاریند سبوحا اصل کرده انتقال
بیکه آن کالای بد برایش خاوندش تمام

۸۵ **رغنی و وصفی آیه له ظهرت**
۸۶ **طهور نار القری لیل علی علم**

دع بود مگذار و یامی کان الشی و وصف آمده
بل ما با وصف خود تا وصف آیاتی کم
ایچو کی بر گشتن آن آتشی که مزه با آن
در شب آتش میناید ضلنی را از راه زور
در عرب چون شعر خود به که مهبانی کند
بی لوزایان و گدایان چون ز دورش ننگند
دارد از آیات شیخ آیات قرآنی مراد

در مضمون حسن کسی آن بیت ناموزون
کان مرا او گشت ظاهرای خوشم رویم
شب فروز دیگر بر کوه از مبراهیمهان
خاصه چون بر کوه ماب کس لیلی با طهور
شب فروز د آتشی بر کوه و شهر زشت
صحیحدم آنجا ز مند و حوالان دان ز الجابز
در ظهور آ از نزوی آن بی دانی مراد

۸۷ **فالدیر ذاد حنا و هو منتظم**
۸۸ **ولیس یقتصر قدر اغای منتظم**

منتظم با کسر چهارم گویمت معنی آن
کسی که خواهد شدن خوشتر کند در رشته فروز

بسیست مرورید در رشته که نه مان و مان
گر چه قدر است کم خوشتر گشت از رشته برو

۸۹ **فما تطل امال المدیح الجالی**

در وصف شعر زشتی آن کس که انتقال

۴۳ **مَآئِدَةٍ مِّنَ الْأَعْلَاقِ وَالتَّيْمِ**

پس کجا خواهد رسید امید مائی مدح گو
یعنی او صفتش نیاید در شمار آن چون کنم

سوی آن چیزی که او شمار در او صفتش
وصف آماش که شوق آن شده جاد

۱۸ **آيَاتٍ حَقِيْقَةٍ مِّنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
قَدِيْمَةٍ صِفَةٍ اَلْمَوْسُوْنِ بِالْقَدِيْمِ**

راست آیتها شده نازل رحمن و رحیم

هم قدم و هم صفات آن که او آمد قدم

۱۹ **لَمْ تَقْرَأْ يَوْمَئِذٍ مِّمَّا يُخْبِرُ
عَنِ الْمَعَادِ وَعَنِ الْمَعَادِ وَعَنِ الْمَعَادِ**

این معاد آید بفتح میم جایی باز گشت

آخرت باشد از آن مقصود و این مقاد گشت

نام قومی بود عباد و نام شخصی بود ارم

دان کس بر اول و فتح دوم خوان لا جرم

نیست نزد کین مائی و دهد ما را خبر

هم ز عقبی هم ز دنیا هم ز جزو هم ز بشر

خود منزه از زمان افتاد لیک از بر زمان

گشته آگاه و جز از خوردن آن در زمان

۹۶ **بِآيَاتٍ لِّدِيْنِ الْقَوَامَاتِ كُلِّ حِيْنٍ
مِنَ النَّبِيِّ اِذْ جَاؤَتْ وَهَمَّتْ**

ماند در ما و ایم و بر معجزات انبیا

گشت فاتح گان مانده در آن روزی بگوشا

۹۷ **مِثْلَ مَا تَرَىٰ فِي السَّمٰوٰتِ مِثْلَهُ
لِيْنِي سِتْقَانٍ وَكَالْبَيْتِ اِيْمَانٍ**

تو محکم در آن بفتح کاف باشد در آن

میغ آن شد حکم کرده بنزد عالمان

لیک در بعضی نسخ است اول ای بیت

در آن در آن محکم تو باشد بخوان با ما نگاه

میغ آن ظاهر المعنی است یعنی آنچه جزو

می تو اند کس غرضی بر فهم کردن مویجو

لحد از آن القاست باقی در آن شتی در شقا

شد حلقه و یعنی حقیقی با ای شیری ندا

کرده است آنرا حکم نیرد آن او پیش آید

شبهه در شخص مخالف را که بوده هم و هیچ

در این کتاب در این باب در این باب در این باب

۹۳ **فَاذْكُرْ بِمَا كَانَتِ اَعْدَى الْاَعْرَابِ اِيهَا مَلِكِي السَّلَامِ**

تو حرکت با روح من حرکت دان ای ملک
کس نشد با آن مخالف هرگز الا بازگشت
پس سلم شد صلح ملکی السلام شد صلح جو
سوی آن وصل کرد و از خلاف آن گذشت

۹۴ **رَدَّ بِالْاَعْتِهَادِ عَوِي مَعْلَمِيهَا**
رَدَّ الْغَيُورِ يَدِ الْجَائِي مَعْنَى الْكَرَمِ

جایی آنکس که جنابت میکند لور گناه
کرد و لطف بیانش در حوض جنان
پس حرم شد جایی ستود و در مقام و راه
کما بل غرت میکنند از خانه دست قاضیان

۹۵ **لَهَا مَعَانِ كَمَوْجِ الْكُرْفِيِّ مَدَدٍ**
وَفَوْقَ مَوْجِهِ فِي الْحَسَنِ وَالْقِيمِ

باشد آنرا بس معانی نیر از گوهر تاب
فما تعد ولا تحصى عما بيها
لبک همچون موجهای آب در پای صبا
و در آید

۹۶ **وَلَا تَسَامُ عَلَيَّ لَا يَنْفَكُنِ بِلِلسَامِ**

سوم شد گردیدن و از روی برآمد استام
بی جبهایش شمرده شود از فضل و قال
پس سأم را ماد و منزه دان ملا و است اسلام
نی شود از کثرت و تر آن عاضی الله

۹۷ **لَقَدْ ظَفِرْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ فَاغْتَمِمِ**

چل باشد ریمان چل الله آمد دنی او
گشت روشن چشمم و زنده شد القدر
گوشتند آنرا که در حاضله شد فرو
یا قوی خوشتر از سما بی پس در او و خوش

۹۸ **ان تتلها خيفة مني من ربي**
اطفأت من لظي مني و بردها الشوم

منه کس خواهی کسر سحر ترس و بیم
پس لظی دوزخ بود کس نیز میکنند جیم

بعد از آن اظفار بود آتش نشاندن آتش

سرد شد با فتح عشان و کمال شنبو کلم

گزارش می خورش و گرم دور از خورشید

می شود از دور سردش زود تر سیت

۹۹ **كَانَ الْخَوْضُ نَبْضَ الْوَجْهِ تَهَابًا**
مِنَ الْعَصَاةِ وَقَلْبًا وَهَكَذَا كَالْحَمَّةِ

جمع عامی شد عصا و آن لفظ اول است
پس جمع با فتح میم و ضم حاء مبهمل
گوئی آن خوض است که زوی سید و پیو ماه

معنی آن است تا فرمان که از حق غافل است
جمع حقه شد که آن انگشت آتش شد
روی هر عا که بوده هم انگشت سیاه

۱۰۰ **وَكَانَ الْقِرْبَابُ وَكَانَ الْمِيزَانُ مَعْلَمَةً**
فَالْقِسْطُ مِنْ عَيْنِ مَا فِي النَّاسِ لِقِسْمٍ

شده راه اید و سمت راه راست کاندو کاندو
همچو راه راست و چون تر از وقت

معدله چون قسط باشد داد و عدل است
دادی آن در خلائی نیست و با مباد

۱۰۱ **كَانَ الْعَبْرُ الْجَبِيذُ رَاحٌ بِنِكَ مَا يَدُ**
تَجَاهِلًا وَهُوَ عَيْنُ الْحَافِيهِ الْفِيهِ

دان حسود کنون لفتح مهمل صحت
تو بخوان لفظ فهم با فتح فاء و کسر نا
تو مکن زانک تجسب گو مر آنرا انگشت

راح داند صابونی شد کسی ها بخار سد
معنی آن صاب فهم آمد و دانها
از تعافل که هر محض عالم است و ما است

۱۰۲ **فَدَنَّا نَكْرَ الْعَيْنِ ضَوْءَ الشَّمْسِ مِنْ رَدِّ**
وَبِنَا الْفِطْرَةَ الْمَاءِ مِنْ سَقَمٍ

ضوء با فتح خستنی رو شنی و انکه رعد
گاه چشم از درد نور مرا منکر شود
چونکه در عنیت لری نای و کس سینه است

بارد و فتح در چشم اند که ز صحت رعد
هم دهنی مر چاشنی آب منکر بود
از کمال مشوق آمد در خطا لفته است

۱۰۳ **يَا خَيْرَ مِنْ يَمْرِ الْعَافُونَ سَامَةً**

باز می

سبعاد فوق متون اکبر الیوس

چون یوم شنبو زیم است و شده من آن
 هست عاقبت جمع ما منی آن حاصل است
 من باشد نسبت جمع آن متون ای عقل بر
 اصل بود الووق لفظ و اولی اهل شناخت
 کرده بر نوشتش مقدم ضم اش داده بنویس
 پس رشم دان باد و ضم جمع رسمی کالود
 ای کسکه آهنگ کرده سالان یوس

۱۰۴ و من هو الیت الکری العتبر

و من هو النعمة العظمی المختتم

معتبر با کسر چارم آنکه گیرد ا عتبار
 آنکه او هست بهتر و والا و آمانی طمان
 ذات یک او هست عین جبره پس تجلیس
 هم وجود او هست لغت پس جلاله و یوس
 شیخ زین پس ذکر موعج بمر میکنند
 معتم با کسر چهارم عنیت دان شمار
 و آنکه هست او لغت نیکو بر بی قدر دان
 زو بود دیگر معجزه خورد پدرانند زان لغت
 نعت دیگر نخواستیم وین نداند بر خطی
 گزینان خود و عیاد و و حد سرور میکنند

۱۰۵ سوت من حرم لیلا الیوس

کما سوت البدر فی ج من الظلم

من لفظ حرم شنبو زین تحقیق است
 اولین آن است لکن آخرین است ازین
 زین دو موضع بر یکا یافت و حرمت
 دلج تاریکی است لکن وصف لفظ حرم
 شب شدی از مسجد اقصی که سویا بسیر
 رفته در عید نبوت یازده سال تمام
 و در آن شب اول جسم جهان در ناف
 آن زین باشد که گرد آرد شهر که هست
 مسجد اقصی که بوده قبله پیشینیان
 هر یکا از آن حرم گویند ارباب وجود
 لیک درج است صل آن که یاد دار خود
 همچو هم کاند زین تا یک مگرد بسیر
 بود کما حضرت مراه آسمان بنا کلام
 کاهده بدین و او جریل از نیردان پاک

سینه اش را شوق نموده انگه او را دل نسبت
بسی سبوی مسجد قصه شش بر دو لجه از آن
بگنجد از افلاک و از املاک و از اجرام و دید
دید آن خیریا که کسی را دیدنش ممکن نبود

با دکن پیش ازین کفتم شرح آمد دست
بر دو سوی آسمان و کریمه و عرش آن زمان
نیز جمله انبیا و هر چه بود نزد آن افرید
سینه ناظم سبوی آن کنون ایما محف

فیت ترقی الی ان نلت منزله
من تابعه سیر لحد کوه

آمده ترقی بقدر تا وقاف از شبنوی
نلت خوان با کسر نون منتق است از لفظ نل
منزله با کمال است مرتبه باشد و در
قاب مقدار آمد و اندازه بی مقدار گمان
مع آن چون نیندی گویت مقصود نیز
یعنی آندم در میان او و نزدیک ماند لب
گفته جمعی در میان او و جهنم جبریل امین
را که در سوره سحر و تفسیر است
گفته بجهنم در میان او و عرش تقدیر
هر یک ازین بر قول رز بر کند و کوه فضال

و ان مضارع آمد و معنیش بالامر
و ان رسیدن شد سبوی آنچه با قصد
لفظ من باشد زیاده آن در آن نمونگر
قاب قوسین آمده مقدار عرض دو گمان
آن بیان قرب پیغمبر شد ای امین
قد عرضی دو گمان این لفظه اصحاب شهید
بعد اید مقدار و مختار است نزد ما چنین
می کند باور کند ما را درین قول خبر
هر یکی خوش کند را بهیچان جها نند
کام کنایه آمده از غایت قرب و صفا

در شب حواج بالدرستی ایما خیر الیها
شخص صفت کند قوسین ناند در فیه
بسی روز انبیا آن با بدی خود در نیت

تا رسید با تو بفضل حق بان قدر و تمام
هم نشد حبه وزان هر کس عیان بر فیه
سایه حستش آله و کسبتش

وقدمتک بجمع الانبیا و انبیا
والسبیل بعد لیم محمد و علی

<p>جمع خادم که خدمت کند هر روز عدم بمخاطبه سینه از آن میجوید و عاقلان</p>	<p>بست همو یا نزلت را جمع غیر مستقیم بیشتر که در وقت آن خوشتر است بنظر آن</p>
---	---

**۱۰۸ طاعت اختراقی السبع الطبات لیله
فی مؤکب کنت فیہ صاحب العلم**

<p>رفتن سبت از روی غرض واضح شده تا تمام تو کسبت هر روز از مؤکب سبت ای باوفاق</p>	<p>اختراقه آمد بریدن و راه بخار جمع است آمده سفت آنرا مخصوص از سبع طبات</p>
--	---

**۱۰۹ حتی اذا ارتدع شأنا واطستق
من الدنیا ولا مرفی لیستام**

<p>بعد از آن مرتعی بود جای ترقی خوش شنو مستم که طالب منت بکبر لولن و بس</p>	<p>شنا و مالک حدود غایب حسیق که پیش رو وران و تو شد ماد و ضم قرض و یکی و بس</p>
---	---

**۱۱۵ خففت کل معناه بالاضافه
نودیت باری فمع مثل النفس العلم**

<p>بسی اضافه قرض و یکی سبت نزد دوست کند بس علم آن کویجه معلوم و مکرر است خلف</p>	<p>خففت باشد نسبت گردن رفع گردیدن بلند چه بود معز و لیکن در بزرگی و شرف</p>
--	---

<p>اصطلاح حایه که هست اینجا علم محرم هم علم زان سبت هم مؤذونش آن که نکرود در بنیالذ شرح آن با او چه سبت آخر نیکو چون لذیذها خوانده سبوی مزاج چون یکسب فرد هر که سبگو بدیش بالذ بنیالذ بسبا</p>	<p>این معانی تمام است و بنیالذ در بیان رفع چون خففت و اضافه از اصطلاح بنیالذ نویس بر بنیالذ که اینجا معلوم او است که در جای بر معانی را اندیدت خلق کرد هر که یکسب باشد و سبگو در زوال آن سرا</p>
--	--

از اضا و گشت حاصل مفضی در خوابی فنا
وان علم کان بود مفرد رفع دیده از نذا

۱۱۹ **کیما نغور بوصول ای منتظر**
عن العیون سیرای مکتوم

تغوز بالابار
استر نهان رسیدن مکتوم باشد نهان
تا بوی صبا میری که جز چشم بس پوشیده است
هم تان سر نهان کان را که شنیده است

در اصل خطی ص
نقصی لطیف

۱۱۲ **حزت کل فحار غیر مشتربک**
و جزت کل مفار عای مزوجم

حزت کش جواری لطم همدم از خورد آن
چون باشد جمع کردن گفته است این خورده
پس کسرها فحار آن جز می باشد کزو
فرا صبری شود چون دو و چون آرد
جزت کش جواری لطم همدم دای از جواز
وان جواز آمدن گذشتن ای فتنی دوزخ
جمع کردی موجب هر فرخ و ایبارت نمود
وزیمه جا در گزیده است هیچ مسارت نبود

۱۱۳ **و جز مقدار ما و لیت من یثرب**
و عزاد سرت ما و لیت من یثرب

بهت و لیت بمصرع محنت از توبه
توبه و ای نمود گفته اهل تربیه
لیک و لیت که اندر مصرع نایاب است
باشد از ایلاکه بخشیدن بود غافل مباحث
پس تب با هم اول خوان و فتح نامیش
جمع رتبه دان و مفر تبه میداش
پس بزرگ است آنچه توبه و ایار کرده
از مراتب کان توداده شده چه باحد

۱۱۴ **بشری لنا معشری الاسلامی لنا**
من العنایة کما عین من عظیم

چه بود بشری خوشی و شادایی و خوشکوه
پس معاشر جمع معشر شد که قوم است گروه
رکن جزو اعظم هر جزو جزء محکمش
منهزم صفت و ضعیف آمد و زری کوه
عیش و شادایی بهت مارای کما که
تقیه گاهی کان خود زبانت هرگز صفت

۱۱۵
 نما و علی در عین الطامه
 ۱۱۵
 الی و الی لکن الی الامم

یای تحتانیه ساکنی خوان بمجرع کشت
 چون خورد آن بچه بهترین اینیا
 چون بود بهتر پیمبر امتش بهتر بود
 شیخ نام لاجزین در حواش می کنند
 سبب مصراع دوم هم تا شود و زنت در است
 بهترین امتان با شیم با ای ا صفیا
 خوب است هم از خوب بی پیغمبر بود
 دکتر مکار و تلذش اجتهادش می کنند

۱۱۶
 راعی قلوب العبدی انباء عینیه
 ۱۱۶
 کنبایة ابغلت عقله من الغم

روح ترسانیدن در اعنت گرفتند از آن
 بعد از آن بشد بنا با فتح لون و یا خبر
 بعد از آن بهشت فرستادن بوزن نوبت
 معارفال میگوئیم لرزاندن است
 عقل بالضم جمع غافل شد غم دان گو سفند
 سبب ترسانیده و لای عثمان روحت
 با سحر با لک شیر گو ترسانده و لرزیده هم
 پس خدا با سر اول حیثیت فرج شمان
 جمع آن انباء بود با فتح آن کن زبر
 نبات آمد با شرو آن بوزن سبقت
 آن بجم و فاست کن فهم از ترافهمید است
 حاصل معنی کنون گویم آن بشد پسند
 گفتم با و خبر انیش و کرده و نکت
 گو سفند آن را که حفته بجز نزدیم

۱۱۵
 ما درک یقاصه فی کل معترک
 ۱۱۴
 حتی حکوا بالقناح علی دفر

چه بود مازال دریم معترک با فتح را
 پس وضع با معجه معینش نزد ما دران
 جاودان میدو چار و عثمان و حک
 سو که بشد که گوید جیب کا آنرا و را
 چون حد قصا آمده گو گوشت انداز دران
 تا شدند از نیره با چون گوشت سیر جان

۱۱۸
 و ذوالقنار فکاد و یغبطون به
 استلأ و شالت مع العقبان والرحم

عبط باشد در سنگ بردن جمع شود شدت
شکیل بالدرقاسی است و بهت مشالت دانایان
پس رحم و وزن عدم مرغیست که سازد
داشتند اید و بهت بیوسه گزوزان
بر سر اعدای مقتولان که می شد در هوا
رشت بریندی که کاشش گوشت می بود

شکو با کسر چه ته شد عضو اندام ای فلان
بعد از آن عقبان بکشدش جمع عقاب
هم عقاب و هم رخم دائم بود در روز
رشت می بردندشان در صبح و ام و روز
با عقاب و بار خرم چون خواستند یات غذا
تا ر بودی مرغ و می رستم زین رنج و عنا

مضی الیائی و کاندرون عینها
ماله کنی من لیالی الا شهر الحرم

۱۱۹

مضی به باشد گذشتن چه بود عدت عدد
اشهر آمد جمع شهر و شهر ماه آمد که آن
پس حرم خوان باد و غم و آن بود چه حرم
اولین ذوالقعدة شد ذوالحججه را
اندرین بر چهار با کفا حد حرام
میگذشت بهشت و شان می نداشتند

بهت ما از زمان بی یاد اگر گمبری سزد
گاه سستی روز است و گاه بهت نه سبزی
اشهری کانه حرم گویند چهار آمد تمام
پس سوم را تو حرم گوئی و چهارم زار
کین به اوقات حج است و صلوة و طیم
نایدی شبهای ماهی که باشد بی غمرا

کانشا الی منی سیطع ساجده
بکل قوم الی که العدی قوم

۱۲۰

قوم همدان و بی گزافه نشین با کسر را
گویند این بود همای که آمد ناگهان

پس حلیس و طابع است آن از در در آن
با بر آن مهر که طابع بود سیو لیم شان

یکم خیس قوق ساجده
تومی موی منی الا بطل ملتله

۱۲۱

جو کشدن دان جنیس گناه بر وزن
ساجه با محمد اسنان تند و تیز و

شد بسیار باشد یاد گیر در حلیس
مشتق آن از حسنه است تا باشد شفو

سیست

بیرا

از ره زودیا و نری آنکه بوده آشنا
ملتم با کسر طاء مهمل پی در پی است
موجها از مهلو انان می زند در یای او

سیر است حجت بشیم کرده با شنا
معنی ابطل کفم بر تو نر کار وی است
می کشد در یای کش را بر این نیلو

**مِنْ عَلَى مَسْتَدَبٍ لِلَّهِ مَحْتَبٌ
يَسْطَرُ بِمَتَابِلِ الْكُفْرِ مَصْطَلِمٌ**

۱۲۲

مستدب با کسر دال مهمل خوان بی جدل
محتب دان طالب اجرو ثواب را پذیر
وان لضم میم و فتح تا و کسر صادران
کو درخت جان فتم لایع کنده بیدریغ
خوالتش و معنیش مهلت دان لغتها شام

لفظ من حل از من ابطل میدانی بدل
معنی آن قابل حکم آمد و فرمان پذیر
بهت متاصل بر آورنده زینج ای راست دان
زان سلاح آمد عرض چون خنجر و روئی تیغ
مصطلم شد و صف متاصل وی با کسر

میکنند جمله آن یعنی که کفر ازینج کند

از بهر آن شیخی که او فرمان بریت و مند

**عَنْ مِلَّةِ الْأَسْلَمِ وَهِيَ بِيَهُ
مِنْ بَعْدَ غَرَبَتِهَا مَوْصُولًا لَهَا**

۱۲۳

بهت ازینجائی همین ما شنائی کس
معنی آن خویشی است و شنائی بی غلط
بعد عهد غریبتش پیوسته خویشی در جهان
بیش از نشان از همه میگاه بود است

ملت آمد دین و غربت شد سفر لکن مراد
پس رحم منجان کله بر بفتح اول و کسر
تا که شد دین مسلمان به بعد و جهدشان
یعنی از اصحاب سنده با جمله اسلام آشنا

**مَكْفُولَةٌ أَبَدًا مِنْ حَرِّ الْجَرَابِ
وَقِيْلَ لَعَلَّكُمْ تَنْبِتُمْ وَلَمْ تَأْتُمْ**

۱۲۴

مبتدایش کان بود لفظ هی تقدیر کن
همچو موصوله که شد مذکور فخرش در دم
از بیم دان باد و ضمه کان تبسم شد هلا

گو بود مرفوع مکفوله خبر دانی سخن
و ر بود منصوب مرفوع غداران خبر
بعل شومردان و لم تبتم بفتح هر دو تا

ایتم با فتح تا و کسر نمره خوانیش همه
هبت ضامن داده چون زین است
بودلته چون یقیم و تند پد رو بر رسول
پس کوزیدند یقیم و بیوه کاخر جهان

معنی بیوه گشت آن زن زین شوهر
هم بشوهر پس یقیم و بیوه کی گردد دیگر
یا چون بوده هبت و شوهر گشت از هبت
جاودان باقی است و آن پید بود بر آلبا

ماده ای من همدی کل مصطدم
۱۱۵

و مصدم الریم می جوان و کسر دال
مصطدم با فتح چارم جای بیچار آمده
یعنی ایشان در آنجا هستند همچون کوهها
پس بر سر احوال شان از دشمن خوار و
هر کسی که ز جهل خورده کوفتی بر کوه سر

و آن ستر زنده بود یعنی مقابل در مقابل
حاصل معنی شوکان نیز ناچار آمده
ثابت در اسب کوزید بر کشتن از جا
کو چها دیده است از ایشان در میان نگاه
خواید او را سر شکسته خون او گردد پدید

فصل خنی و سل بدرا و سل بد
۱۲۶
فصل تفهیر ادهی من الوخر
۱۲۴

در صنی از ضم حا و فتح لونا خواننده شود
بد با فتح کشید نام جایی هبت کان
پس احد با ضم اول خوان و ثانی در کش
پس فضول اقام دان و صنف
یعنی از اهل صنی و بد بر سر و از احد

وادی دان کان میا کله و الف بود
در میا کله و شهر مدینه هبت کان
نام کوهی هبت نزدیک نین حفظان
باشند ادهی سحت تراغده و حم باشند و با
کمز هلاک و از بلد کفار را لاحق چه شد

المصدر البیض من البعد ما ورد
من العیدی کل مسود من العجم
۱۲۵

همچو مسکرت مصدر وان بر آرزوی
آن مصاف آمد سو بیض منصوب

بود جمیع مصدر یعنی لونا از اضافه می
هبت یاد در حالت تصبیب که جمع است ای جوان

بیت نصب آن را بفتح کان مقدر آمده
 گفته بشارت را کانت مجروری و رود
 لیک از فم دورست و زانکه لبید
 بعضی بالکسر جمع ایضی و آن شده
 خوانسته از بیض شیش اپنی سلاح صبیح
 هست مسود سیا و و در او مشق خوان
 حاصل مع چینی باشد که من مع ای زمان
 برکت تیغ سپید خوانتین را سنج رنگ

بمحو امدح با جواد کز و آنچه در جزو آمده
 عاقلش شد لفظ من کان در من الابلح
 مع و لفظش مع نیت دانند سعید
 هم بالضم جمع احرس نه بیت آن بشنود
 بمجرب تیغ و نیزه مادان مصدری کبریا
 شد لم بالکسر جمع لم وان موی بد
 میسم آن نامداران را که هر شخیزشان
 از غنجان سپهر مود در آن چشم و صباب

و الکاتبین لیسر خط ما رکت

۱۲۸ اقل مهم حرف صیر عید شخیر

عطف لفظ کاتبین بر مصدر کرده شود
 خط بود چون کز آن مر نیزه را در دست کنند
 منعم با ضم میم و فتح عین و کسر جم
 کاتبان عهد لقبک نیزه خط و زینت

هم بالضم جمع استند که آن نیزه بود
 نیزه خطی تا آن منسوب پیوسته کنند
 لفظ دارو صاحب لفظ شناسیه ای بنیم
 حرف ضم می لفظ عابد و چون

شاه السلاح لهم سیمایه

۱۲۹ والوردی متاز بالسیمایه

سئوه می بابد بوزن عمو خو رند کین حتی
 میغی سیمایه رکت و در او کوهل شمار
 نیزه سازنده سلاح رند و شکر و رنگ خود

معنیش نشد نیز کردن شاکه از وی حتی
 بسیم وزن قلم باشد در وقت خار
 از هم ممتاز گشته می کل از خار به

لقدی الید ریاح النصیرهم

۱۳۰ فتحب النصیر فی الاکماه کاکم

لشتر باشد آن جز کاشتر گردد بد هر

اگر چه کفتم باز میگویم شکوفه دان تو زهر

هبت اقامت لفتح جمع کم با کسر کان

باد بهر آردت بوی خرز القوم ج

سند علف بر شکوفه پس یکا در این پهلوان

پس تو نداری که کل بوی هبت زان کس که

کانه در فی ظهور الخیل هبت بر می

مِن شِدَّةِ الْحَرِّ لَمْ يَشِدَّ الْحَرُّ

۱۳۶

هبت بالفحة کما هبت و لضم راه و با

هر کما بی کاز لسته رسته خواهد محکم است

شدت از خوانیا نکر سبج سبج بود

حرم بالفتح استواری آمده است در حیاط

پس حرم خوان باد و ضم کان بود جمع حرام

گویی دیرت ایستای کما بی لسته اند

از کمال قوت و طاقت چنین هبتشان

جمع ابوه دان که آن لسته بود با فتح راه

زود در ناید ز پنج و الفضال آن کم است

و در لفتح آتش خوان معینش لستی بود

قوت و طاقت از خوانی که من هرگز جفا

وان مکر همه شد مکتوبت و خوش خرام

نابت و راستی جنب در وقت گزند

نی ز ساز و موستی هبت و در

تَكَرَّرَتْ قُلُوبُ الْعِدَى مِنْ أَسْمِهِمْ

فَمَا تَفَى بَيْنَ بَنِي بَنِيهِمْ وَالْبَنِيهِمْ

۱۳۷

هبت طران بر بریدن زان غرض از زان

بهم دان بالفتح جمع بهم کان باشد بره

پس بهم را تو لفتح با وضه با بخوان

شد ز جادلهای خصمان چون ز تریسم

ادی تماشاز حیوان بقول هبت و بدل

پس فوق خوان باد و ضم معینش بر سیدت

شد طلای میغ اینی لفظ نزد تو سره

جمع بهم هبت آن بسکین دم وان پهلوان

پس تو خرقی در میان بره او نشان بدان

زان دو چون هبتی خون بود کل

وَمَنْ يَكُنِ بِرَسُولِ اللَّهِ نَصْرًا

إِنَّ تَلْفَهُ الْأَسَدُ فِي أَجَامِهِمْ

۱۳۸

اسد بالفهم آمده جمع اسد و ان شیر دان

میستان و پیشه هبت جای شیر است

لحد بر ان آجام جمع اجوشد و ان نیستان

زان بسوی اسد کرد آجام را ناظم مصنف

سید

بسیم با فغ تا و کسر جمع است از و جوم
بر که رایاری ز غیر رسد گر بنید نشی
لقل کرده شد که اخفرت بجیش و عکس
گشت یک بنده حد کور سفینه بود نام
از قضا فقا در ایش نیرتای و زان
گفت آن من بنده بیغمم لکن سباه
شیر خامس گشت و این استاد اول است
صاحب مشقه در باب کلمات این خبر

و ان سکوت و عفو شی نزدیک است
شیر در پیشه خمش ماند بجان نگرندش
در سفر بودت وزی در میان نشدش
بود در در با خدمت چون سفینه خودم
شیری آمده سوی او بنده چون با دوزا
از قضا گشتم حد اولس مرا گشت راه
تا بکشد که رساند او را و خود گشت زود
لقل فرمودت که خوا را تو خوا ابا این

وَلَنْ تَرَىٰ مِنْ وَّلِيٍّ غَيْرٍ مُنْتَصِرٍ

۱۳۳۴

وَلَا مَنِّي عَدُوٌّ مُنْقَضِمٌ

ز اندک شنای و منقصم با فتح تا
تو نه بینی دوستی را کس از و ما رسد

هم کس مهربان شد گشته به خلاف
هم نه بینی دشمنی را کس از و خواری رسد

أَحَلُّ أُمَّتَهُ فَمِنْ رَبِّهِ مَلَّتَهُ

۱۳۳۵

كَالَّذِي طَلَعَ الْأَشْبَالَ فِي أَمٍّ

معنی احدل از زباله فرود آوردن است
کو در ان اشبال را با فتح جمع بشل دان
در پناه آورده امت و مرت این اشبال

حرز با کسره پناه و لیت شیرینی روشن
سنبلی با کسره همه شادیم شیرین زبان
همچو شیری کو بود با کسره کان در پیشه اش

كَمْ جَدَلَتْ كَلِمَاتِ اللَّهِ مِنْ جَدَلٍ

۱۳۳۶

فِيهِ وَكَمْ خَصَمَ الْبُرْهَانَ مِنْ خَصْمٍ

۱۳۳۷

در لغت جَدَل بکسر یا کجاک انداختن
بس جَدَل بکسر یا جَوَان خصم به ضل
بس جاک انداخت گفتا خدا ز دل جَدَل

شد حداله خاکش ان می باید از حقیقتی
هم جو خصم این دشمن است و آن بود خصم
بس خصوصه که در بهر او خصم بر دخل

كفالك بالعلم في الامم معجزه
في الجاهلية والتاويل في اليه

حرف بازاید شمردیم پس از لفظ کف
ام لضم مادرست ای بود شیخ که او
به کتاب را با موزدینی خوانند کتاب
پیشین کسی چیزی بخوانده است و همه معلوم
چون هم ناخوانده نزد معلوم اولی علم او
پس بود علمی که در امتی است امر خارق است
علم را دیدی در امتی و ادب را در یتیم
شیخ ناظم حال خود را میکند اکنون بیان

سوی ام منب را می خواند درو خیف
با همچنان که زار خود را زاده می ماند فرو
با چنین بود است آن پیغمبر و الله صاحب
وز شیخ چیزی می نبردید و همه مفهوم است
معجزه باشد چنانی تا دیب و وحلم او
دان ادب هم در یتیم خارق شد لایق است
معجزه دان هر دو را تا فرتر گویم فنیم
میکند چیزی که کردند شما همه فرغ بیان

محمد قاسم

ما سامنی العفوض ما واستی
الا و نلت جوار منه ثم لضم

سوم بالفتح حاشان محنت و رنج و ام
استجاره از کجاستی پناه اندر بلا
دهر سید ام مگر دوز و پناه چشم مگر
گر جهان کرده است سید ام بد و مردم پناه

صم کس خوانی لفتح سحر ظلم و ستم
پس جوار آمد پناه از آنکه سحر خوان بلا
کو پناهم داد و سید ام مگر دوز است او دگر
در پناهی ستم از سید او و من سال و ماه

محمد قاسم

لا التست غنی الذی من یلک
الا استلمت الذی من یلک

التماس آمد طلب کردن پس بگم استلام
مصطفی با فتح چارم بود ام مکان
من بختم دولت برد جهان از وی مگر

شد گرفتاری پس ندی بالفتح بختی در کلام
باستد آن جایی گرفتاری بود ازین حال پناه
کار زو شد صلم زان مصدر فضل و شرف

استلمت

خدمته بیدیع استقیل به

دولت

وَدَعِبَ عَمْرٍو فِي التَّيْمِ وَالْحَدِيمِ

<p>بِسْ هَدَمَ بِالْكَسْرِ حَمْدُكُمْ أَدْرِي فَمَا بَرَكْتُهُ كَزُشْرُو وَحَمْدُكُمْ هَلْ كُنْتُمْ فِي جِهَانِ مَدْحِ أَوْ كَفَّارَةِ آخِرْتُمْ هَيْتَ أَيْ رَأْسُكُمْ رَأْسُكُمْ</p>	<p>استفاله جتنی عفوگناه است و خطا خدمتی کردم نه آن مدحی که بردارم بدان شود در مدحی آن و خدمت آن است</p>
--	---

إِذْ قُلْتُ إِنِّي مَأْكُتَشِي عَوَانِيهِ
كَأَنَّيْ بِيهَا هَدِي مِّنَ التَّيْمِ

<p>بِسْ لَوْ دَانَ بَادُو حَمْدُكُمْ جَارِبًا غَافِلًا مَّالًا آخِرْتُمْ تَرَسِيدُهُ شَوْذَرَانِ حُونَ دَرِخِ وَفَرَا كُؤْيَانِي لِيُودَهُ لَمْ عَاجِزٌ جَوْ هَاوُ وَكُؤَسِيْدُهُ</p>	<p>میغی تقلید در گردن فلکندن رسیان را که شورش و خدمت فلکندند در گردن مرا مند و دیدم خوشی با همی باشد که آن دورده اند</p>
---	--

أَطَعْتُ غِيَّ الْعَبِيِّ فِي الْحَالِيْنَ فَمَا
حَصَلَتْ لِي عَلَى الْأَمْرِ وَالنَّدَمِ

<p>هَيْتَ بِالْكَسْرِ جَوَانِي كَانُ رُوْدِي حُونَ هَبَا جَمْعُ أَيْ كَانُ كِنَاهُ أَدْنَمُ شَرْمِنْدِي حَيْتَ كُنْتُمْ وَحَالٌ نَّغْرَدُكُمْ جَرْكِنَاهُ وَخَرْوَبَالِ</p>	<p>غی لفتح مع کسر هیت ایتم صبا از دو حالت شورش و خدمت خوارانم پیری و گمراهی وقت جوانی در دو حال</p>
---	---

فَمَا خَسِرَ لَفْظِي فِي تَجَارِبِيهَا
لَمْ تَشْتَرِ الدِّينَ بِالنِّيَابِ وَلَمْ تَسْتَمِ

<p>لَمْ تَسْتَمِ شَرْحُؤَانْدَهُ مَافْتَحُ تَاوَضُّمِ سِينِ مَانُ دَرِ ابْيَا كُنْتُمْ فَكُنْ شَوْذَرُؤُونِ رَجَسُؤَانِ دَرِ ابْيَا كُنْتُمْ فَكُنْ شَوْذَرُؤُونِ</p>	<p>سوم شد قصد و خریداری در آن هیت ایتم سوم شد جابر معنی بالوقفم تاکنون اول آنها جابر کردن دوم گردیدن هیت ای زبان لفظ من گوید سودا بهر لطف</p>
---	--

وَمَنْ يَبْتَغِ أَجْلًا بَعِيًّا جَلِيلًا
يَأْتِيهِ مِنَ الْعَبَاتِ مَبْعُوفٌ فِي سَلَمٍ

<p>بِسْ يَبْتَغِي أَجْلًا بَعِيًّا جَلِيلًا يَأْتِيهِ مِنَ الْعَبَاتِ مَبْعُوفٌ فِي سَلَمٍ</p>	<p>۱۳۳۴</p>
---	-------------

آجل آنچه نیت ایندم بعد ازین پیدا شود
خود همین مع شود از نیت سابقی که است
در پس با فتح سین و لام سودا
در پس از هم یاد و چه گریه سلیمان
پس درخت خار و سی و در کز بر درخت
می شود ظاهر سودا می آید در هر زمان

عاجل آن چیزی که پیش این و آن پیدا بود
زاوایی دنیا را دست و زمانه آخرت
عینی بالفکر زیانی دان که در سودا شود
گر دمی مال و هماندم غله گریه مع دان
مرسم را من سه مکنف اول آریسته
بر که دنیا را بقیه میفرود شد پس زیان

ان ات ذنبا عهدی بمنقض
من النبي ولا حبی منصرم

۱۳۵

منصرم شد منقطع با کس و وضع صا و
از رسول و در شته امید بپاره شود

صل باشد در دنیا و زمان امید آمد مراد
گر گنای کرده در عهد شکسته که بعد

فان لی ذمه منه بتسمیة
محمد و هو اوفی الخلق بالذمه

۱۳۶

پس بفتح همزه اوفی با و فاعلی شناس
کان محمد است و او ورز و وفای است و طبع
بر که را باشد محمد نام حوازم شد شفع
کو شفاعت مسند این عهد که در شکست

ذمه دان و عده دم دان محمودی یا رسولی
ز الله دارم و عده از روی بنام محمد است
یعنی او گفته که روز محشر از فضل به لبع
پس مرا هم چون محمد نام است از عهد

ان لم یکن فی معادی اخذت
فضلا ولا نقول بان لة القدم

۱۳۷

وان بفتح زاء منقوطه اگر خوا ای خوش است
از سر فضل و کرم پس گو که نوزیدی بمیر

ان کسبر همزه بیان نیت و زله خوش است
گر بخو از نیت در عقبه را او دستگیر

حاشاه ان یجره الی حکاره
او یرجع الجار منه غیر محترم

۱۳۸

بهت حاشا فضل ما یخفا علیک بهت نظر
یغایز باک گرد اینده اورا از چیتین
بهت باک اورا زنگه گرد نام امید امید و بار
بهت باک زین که برگردد از میان

وان بود راجع بسوی انرا ای او ستمگر
دور می مانند ازین و نیستش کار یابی
از کر مهالیش که نماید در حسا و در شمار
به عطا و حرمت و به دولت سزایش

وَمَنْذُ الزَّمْتِ افکارِ مَدَائِحِ

۱۴۸ وَوَجَدْتَهُ لِحِلَاصِي خَيْرِ مَلَاتَرَمِ

معنی الزام لازم کردن آمدن نظر
تا تالیس کرده بر فکر لازم ای خلیل
من پذیرم که حدش مسلم شام و سحر

ملکترم با کسره چارم پذیرنده شمر
یا فم او را من از بهر خلدی خود کفیل
او پذیرم که گرداند خلدم از سفر

۱۵۰ وَ لَنْ يَفُوتَ الْعَنَاءُ مِنْهُ يَدَاتِي
اِنَّ الْحَيَاةَ تَنْبِيْطُهَا فِي لَكُم

مترب خاکت لوده تن بوده لیک از احبباج
دان جیا باران کرو ظهار بر وید در زین
خوت که گردد از دولت کف محتاج
دست خالسته خاکت و او از بهار

داشتن آنرا کفایت مردم نکو مزاج
بس اکم دان جمع اکو الخیه به تپتیه بی
زنگه ظهار وید از بار در ولتیه با

دنیای می شود از این لسته لاله زار و سوز

۱۵۱ وَ لَمْ اُرِدْ زَهْرَةَ الَّتِي قَطَفْتُ

۱۴۹ يَدَا زَهْرِيْ بِمَا اَتَيْتَنِي عَلَيْهِمْ

در لغت زهره شلوفه آمده است و حضرتش
قطف گل چیدن بودیم میوه چید لیک از
تو زهره ای لقم زاء و فتح باش خوا
پس بر ما فتح باو کسر مدوح خوا
زونه چشم دولت دنیا که حبت آنرا زهره

زهره دنیا بود مال و منال و لغتش
دان عرض حاصل نمودن ای اندیم سبک حوا
بوده است آن لعمه سهر و معروف زمان
میشوای قوم غطفا بوده است و دور است
که چون می بر شرم چون تو اجبتی زهره

بلکه از وی دولت عقیقه می چون خواستم
بشمارت خودم از آن کار خود دارم

يَا اَللّٰهُمَّ الْخَلْقَ مَا لِيْ مِنْ اَلْوَدِيْهِ

سَوَالٌ عِنْدَ عَلْوِ الْحَادِثِ الْعَمْرِ ۱۵۲

لوز با فتح پناه آوردن است آنکه عیب
معین است و شایسته است هر چه
ای بر ای خلقی نبوده که می آرم پناه

با دو فرخ خواند که سیم جائز در هضم
یا قیامت کین و آن لرزنده از آبا بیدگر
سوی او خرد شود و در محشر ای عالم پناه

وَكُنْ لِضَيْقِ نَجْوَى سِرِّ اللّٰهِ جَاهِلِيًّا

اِذَا لَمْ تَرَ حَاجَتِيْ بِاِسْمِ مَنْتَقِمٍ ۱۵۳

ضیق نیکه جاه قدرت کرم انیز در گز
می نگردد سنگ ای پیغمبر نیر دان پاک
چون خدا در بندگان خویشی ظاهر شود
یعنی انیز چون بعد از آنکه شفعه گز شود

وان تجار الوطایر کشتن و حاصل نگر
قدر تو هرگز نمی گزیم که جویم شرف نگر
منتقم باشد بنام و بر همه قادر شود
کم چه خواهد ز تو ای بیت رحمت را و

فَاِنْ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَضُرَّتْهَا

وَمِنْ عُلُوْمِكَ عَلَمٌ لِّلْوَجْهِ وَالْقَلَمِ ۱۵۴

در لغت ضره بفتح مع ابناغ دان
چون دوزن را آورد شخصی لوقه تو
لوح را دان لوح محفوظ و قلم دان آن
زد که بهت از جود تو هم ای جهان

ضره دیانت عقیه کان مانند جاودا
مر دگر را هر یکی ابناغ باشد آن دوز
کو بران کرده حکم حق همه آید و قسم
ایم ز علمت علم لوح است و قلم کشته عیان

يَا نَفْسِ لِقِضِّيْ مِنْ ذَلَّةٍ عَظِيْمَةٍ

اِنَّ الْكِبَايْرَ فِي الْمَغْفِرَانِ كَاللَّحْمِ ۱۵۵

لغز را میخواند که سیم ای که لغز بود و پیش
میغ ذلت بود جرم و گناه آنچه دان

گشت صرف دمازه سینی مگر و ضم او را
پس لحم را باد و خورده گناه خورد دان

یعنی ای لقمه ز کجایش تو نما میسد
ز آنکه جرم پس طلا چون وقت کجایش بود

زان گناه کان نزرگت مشور از آن چو
همچو جرم خورد می باشد که کجشده شود

۱۵۶ لعل رحمة ربی فی قیاسها

۱۵۴ تاتی علی حسب العصیان فی القیم

تو قدر او آن که قیافه و فتح ساین که آن
شاید از رحمت رحمان بوقت قیامتش
چون بی بخشیدن نتوان رحمت بخند و

جمع قسمت نشد و آن از بخش کردن ایوان
میرسد بر قدر جسم تو که در آن کجش
بر کرا باشد گناه افزون رسد رحمت

۱۵۷ یا رب فاجعل رجائی فی غیر منقلب

۱۵۵ کدیك و اجعل صابجی غایب محرم

منخرم با بضم میم و فتح خا و معجمه
لفظ غیر منخرم چون لفظ غیر منقلب
ای خدا چون من چنین امید دارم پس ما
و ان صابی را که با خود کرده ام از مغفرت

هم کبر مهمل شد منقطع نشد
ثابت است و راست از حاصل کمال در آن
تو امیدم راست نزدیکی از فضل و عطا
راست ساز و نگذار عصیان من

و الطیف الجیدک فی الدارین ان لله

۱۵۸ صبراً متی تدعه لا هوک المنصرم

لطف کن زین سبزه خود را به دعا که با
طاقت ریخ و عند البش نیتش لطفش ما

صلو و راکش بلا چون سدا باشد شکست
چون امید می نیستش خیر تو لطفش ما

و اذن لصلوة منکدایها

۱۵۹ علی النبی بنهلو منسجم

سجده بالضم آمده جمع کجا اما سجا
بعد از آن منهل لقمه میم و فتح ناسی خوان
اگر کن مراد برای رحمت خود را که تا

اگر باشد که دهد باغ و جهان را رند است
منسجم با کسر چارم دور از نرنده دان
بر سر بنفرت نرنده باشد دایما

بر سرش ریزنده و بارنده مادا جاودان

ابر اکرام و درود نور فضل امتنان ه

مَا رَأَيْتُ عَذَابَاتِ الْبَانِ بِمِثْلِهَا
وَاطْرَبَ الْعَيْسَ حَادِ الْعَيْسَ بِالنَّعْمِ

۱۶۰
۱۵۵

رخ بافتح را و فتنه و تشدید لوز
معی تریح جنبانیدن سبب ای نکلنت
پس صبا بادی که خواهند از سوی سوز
معنی اطرا خوش کردن لکن عیس جوان
مبد از ان حادی شتران کین آواز حوز
پس نعم را باد و فتنه جمع لغوی شمار
تا بجنبش شاهنارا آورد باد صبا
یعنی ابر رحمت خود را بر بارنده دار
رحمت خود را فرستش کار و ادرا کاروان
نظم جای رود که پروین میکند چنین بران

هم بفتح مهمل آمد ز تریح آن برون
عذب و شایه و جمع آن عذبات با نام در
صمد چون روز و شب عمد ال آید پید
تو کبر جمله نوع است آن از اشتران
اشتران را ندو حجاب نمی باشد بچوب
نغمه آواز خوش و نیکو است جمله یاد دار
تا کند خوش اشتران اسار با خوش نوا
شاهنارا باد تا جنبانند ای پروردگار
تا به نغمه اشتران را میکند خوش سار با
حتم آن شد بر در و د خاتم نغمه بران

خاتمه در ذکر تعداد ابیات و تاریخ

احمد الله القدير الماحد الفرد الصمد
خاطر من گلشن است از ابر او شام و سحر
مغر جابره الوبی طهارت منور میکند
اینچنین گل تا کنون از هیچ جا هرگز نیست
کس نکرده بر لکاپ تا کنون شرح چنین
با وجود آنکه منظوم است احوال لغات
ضم و فتح و کسر چون اجمال و اعیام و خزان
بیت اگر بر قفه موقوف بود آن قصه هم

کز زین خاطر از بار افضلش گل دمه
کین چنین را جلوه دادم پیش ارب نظر
چشم دل را نور هر نورش منور میکند
پیش ازین بر قامتش ماده انجام است
کامده منظوم و موزون و لطیف و دلنشین
گفته شد در وی هر زبان سا که فرموده
کرده شد در وی با چه شو عاقل تو زبان
کرده شد از بهر هم منور و مضمون رقم

کلمه

شرح هر پتی نموده شد مگر پتی که بود
 به یکس از سالکان مانند مولانا علی
 هر دقتی است اصحاب بر شنبت شرح کرد
 جمله ابیات قصیده مکتوبه و شصت و بیست
 پتهای شرح ما را اگر کسی پرسد شما
 پتهای شرح ما را بدین سخن و بیست و یک
 شعری دکت اگر بنده انکو که کتب است
 مرصد اصدنا که فضل او آن چند روز
 طرف نظم دکت ای همت کان را در پیش
 ورد خود زان کرده اند انرا که مقصود
 زین قصیده میشود مقصود هر دو
 بجز به کرد بسیار کا صاحب صلاح
 بهر هر گاهی که خواننده شود حاصل ای
 بهر هر شیخ و غم و اندوه کس خواننده بود
 کام من هم زان روا که گشت و غم ازین
 نام آن می جستم و ز دباکت لطف کا صاحب
 روز جمع بود میت و پنج از ماه صیام
 این کتاب لغز نام نمک و آفرین شده
 ختم میگویند باشد آن هم کنم در قلم
 بهر و رسا ز خدا بیرون رازین کتاب

مفروضه لایق که آنرا تر کردن بود
 است لایق را که مشغول می نگردد
 هر محقق است ز یاد زان قدرت طرح کرد
 باقی آن ملحقات جاهله بیچس
 باید اورا هم خرداد از شمارش زینها
 خرابیا قصیده نه صد است و چهل و یک
 مشود معلوم او کانه صد و چهل و یک
 صرف شد در شرح این نظم بدیع و نفوس
 کرده ورد خویشی بیرون جوان و بی
 می شود از خواندن آن حاصل ای مکتوب
 این قصیده می شود از بهر هر دو
 کاین قصیده موجب و امن و امان و فلاح
 هر کسی زان با مراد خود شود حاصل
 دفع خوارید گشت از فضل خداوند و دو
 زانکه داد شرح آنند آدم بتوفیق خدا
 نام این نظم عجب نام کن نظم عجب
 گشت فارغ یاد کردش روح پرور نام
 هشتم شهر محرم ختم میگویم آمد
 یک هزار و یک صد است میت و ششاد
 گفته شد هر گفته و الله اعلم بالصواب

مت کتاب چون الکلی وقت حاجت بود شنبه شهر جماد الاول
 الف و ثمانیه و ثمانی هجرت النبویه صلی الله علیه و آله و سلم و القریه المبارکه
 کوکام ایلیا پیناز
 دستخط شده
 ایضا در کتاب
 ایضا در کتاب
 ایضا در کتاب

لا غایت و انتهای اعظمی لها
 مع السلام ما قدم من عدد
 کما تحب وترغبی سیدی و کما
 وعد اصناف ما قدم من عدد
 و کل ذلک مضروب بحقیقتی
 یارب و اغفر لنا لیبها و سا مهیبا
 و لو ال دنیا و البنا و حرا بنا
 قد اتینا ذلک بالاعداد لها
 یارب اعظم لنا اجرا و مقرة
 فی ما سألنا فی کل نازکة
 المختار ما طلعت
 بالمصطفی المحبب خیر الانام و من
 صل و سلم ربی دائما ابدا

ولا لها امد لقیض و لبعث
 ضعفا مضاعفة فالفضل منتشر
 امرتنا ان نقتل انت مقدر
 مع صنف اضعافه یا من له القدر
 القاس خلق ان قلوبا و ان کثر
 و المسلمین جمیعا انما حضره
 فکنا سیدی للعفو مقتدر
 لکن عسوک لا یبقی ولا یذر
 فان جو دگ بجر لیس منحصر
 لطفا جمیله اللیوال منحصر
 شمس الشبار و ما قد شمع القمر
 حبلته نزلت فی مدبر العصور
 علیه اصناف ما قدم فیشره

بقی و رضا صفا

والصحة وصل

بعضی از ترتیب کتاب مولوی حاج
 نان عاصق نیدام متوفی سن ۱۰۰۰
 اول بر او نام آن حضرت
 نام زکام شوق میرزا
 ترتیب کلام در وصف اول
 بی ترتیب که تصویف مهابت
 بی ترتیب که تصویف مهابت
 ده الگو میان مهابت
 ادرت کذا را آقا و جا
 در سن و سن از
 در سن و سن از
 در سن و سن از

و الال والصب والذباغ قاطبة
 واختم خیر لنا اذ یتهی العمر

تحت یوم سه شنبه
 از مداحان
 علیه
 ۱۰۰

کتاب الخیر از آن پس بر اندازی از وی
 بر اینها جامی بنیاد بی باک
 به ما شرط اول از آن
 به ما شرط اول از آن

بعضی از ترتیب کلام در وصف اول
 بی ترتیب که تصویف مهابت
 بی ترتیب که تصویف مهابت
 ده الگو میان مهابت
 ادرت کذا را آقا و جا
 در سن و سن از
 در سن و سن از
 در سن و سن از

